

در دوران دبیرستان خوانده و شاگرد اول شده بود به میل خودش به شهرستان نوشهر مازندران رفت. بیشتر برای شناسائی محل. او هم در دوره دبیرستان با دوستانش دوره‌های آموزشی داشتند و پس از آن یک گروه تشکیل دادند. او می‌نویسد: "که عده‌ای از ما معتقد به کار نظامی - سیاسی بودیم و عده‌ای مخالف که پس از گفتگوهای فراوان آن‌ها جدا شدند." می‌نویسد: "چند عملیات انجام دادیم که به سبب نداشتن تجربه کافی ناکام ماند." در اوائل ۱۳۵۰ به سازمان چریکهای فدائی خلق ایران می‌پیوندد. من هم در پیوند با مهدی بودم که پاسخگوی شاخه تدارکات سازمان بود و وقتی کاظم ذولانوار از مسئولین سازمان مجاهدین خلق را گرفتند گفت که مهدی مسئول پیوند از طرف سازمان چریکهای فدائی خلق با سازمان مجاهدین خلق بود و پس از جان باختن او در تمام حوزه‌های سازمان مجاهدین از فداکاری و امکان‌سازی او گفتگو شد. رفقائی اکنون در بیرون از ایران هستند که در آن هنگام در پیوند با کارهای سازمانی با مهدی بودند. پس از جان باختن او به همراه فرخ سپهری و فرامرز شریفی، حمید ملکی خودش را به پلیس معرفی می‌کند. هستند هنوز رفقائی که یادبودهای خوش از همکاری با مهدی دارند.

پسر عزیزم انوشه فضیلت کلام

در سال ۱۳۳۳ زاده شد. در پایان سال ۱۳۵۰ به سازمان چریکهای فدائی خلق پیوست و شروع به پیکار نمود. کلاس دهم دبیرستان بود و در اردیبهشت ۱۳۵۱ از ما جدا شد و به خانه‌های گروهی سازمان رفت. برای آشنائی با کارگران و زحمتکشان مدتی در کارخانه کار کرد. پس از دستگیری من پیوند او با خانواده برید. پس از جان باختن شیرین نامه‌ای به همسر من رسید که در آن نوشته بودند شیرین در پی درگیری جان‌باخته ولی انوشه حالش خوب است و به مبارزه ادامه می‌دهد.

هنگامی که من از زندان بیرون آمدم و توانستم تماس برقرار کنم فهمیدم که انوشه هم در راه آرمان‌های خود جان‌باخته ولیک هیچ کدام از رفقای سازمان از چگونگی ضربات کشنده سال ۱۳۵۵ به سازمان آگاهی نداشتند. پس از قیام ۱۳۵۷ در نمایشگاه عکسی از جان‌باختگان سازمان در تالار نقش که به کوشش سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تشکیل شد در آنجا عکس انوشه را پس از جان باختنش دیدم که تاریخ و مهر پزشک قانونی روی عکس بود. با رفتن به نزد پزشک قانونی تهران و گرفتن تاریخ کشته شدن او توانستم محل گور او را که گورستان بهشت زهرا بود پیدا کنم. جسد انوشه در تاریخ ۶ بهمن ماه ۱۳۵۵ بوسیله ساواک به پزشکی قانونی برده شده بود که در درگیری جان خود را در راه رهائی زحمتکشان ایران از دست داده بود. همسرم تا پس از قیام ۲۲ بهمن هنوز چشم براه بود تا انوشه برگردد و من هم درباره کشته شدن انوشه هیچ چیز به او نگفتم ولیک آهسته آهسته به او گفتم که من از کشته شدن او اطلاع داشتم و نمی‌خواستم به او بگویم تا این که عکس او را در نمایشگاه دیده‌ام. یادآوری کنم پس از کشته شدن شیرین و آمدن آن نامه به خانه ما، در آن هنگام من در زندان بودم و خبر به من رسید، همسرم را بارها ساواک برد و آورد و از او می‌پرسیدند که چه کسی گفت که شیرین کشته شده و یا دستگیر گردیده. حتی یکبار از طرف اداره ساواک به همسرم تلفن کردند بیایید به زندان قصر به دیدار شیرین و به او برگ و ورود به زندان را هم دادند. ولیک پیش زندان زنان ساواکی چشم براه بودند و همسرم که با هزار امید رفته بود و لباس و وسائل دیگر هم با خودش برده بود او را دوره می‌کنند که تو چگونه وارد زندان شدی؟ چه کسی به تو گفته بیانی اینجا و کلی او را آزار دادند. این مادر رنج دیده سالها درد شکنجه روحی کشیده و اعصابش را خورد کردند که هنوز هم مریض می‌باشد.

یاد همه رفقای جان باخته گرامی باد.

بشارت

هنگام سپیده دم رسید...

سپیده دم سرد و سنگین

قدمش بشارتی از بهار بود

نرگس به جویبار سلامی داد

بنفشه خندید

شکوفه عطرش را به نسیم سپرد

و نسیم زیر لب گفت: نفس یاد صبا

مُشک فشان خواهد شد!

به امید پیروزی راهمان

عباس فضیلت کلام

۷ اردیبهشت ماه ۱۳۷۷

۱۹۹۸.۴.۲۷

در سالگرد کشته شدن شیرین



آلبرت سهراسیان و عباس فضیلت کلام در منزل او در پاریس



www.Keypaisi.com

مقامی حکومتوں کو اپنی ذمہ داریاں ادا کرنے اور
قانون کی رو سے کام کرنے کی تلقین کی جا رہی ہے۔
اس کے علاوہ ان کو اپنی سرکاری عمارتوں اور
املاک کی دیکھ بھال اور مرمت پر توجہ دینے کی
تعمیراتی کاموں کو بروقت مکمل کرنے کی تلقین کی جا رہی ہے۔
اس کے علاوہ ان کو اپنی سرکاری عمارتوں اور
املاک کی دیکھ بھال اور مرمت پر توجہ دینے کی
تعمیراتی کاموں کو بروقت مکمل کرنے کی تلقین کی جا رہی ہے۔
1998ء

محمد کتابچی

محمد کتابچی آموزگاری بود که در جریان چندین دستگیری در میان سالهای ۵۶-۱۳۵۰ به زندان افتاده بود. در خاطر من مانده که او به کدام گروه و یا سازمان تعلق داشت. به هر حال او به سه یا چهار سال زندان محکوم شد. برای مدتی او را به کمیته مشترک شهربانی-ساواک بردند. کتابچی پس از بازگشت از کمیته مشترک فاقد آن شور و شوق سابق و بسیار پژمرده شده بود. پس از مدتی حرفهای نامربوط و بی مفهوم می زد و بعداً هم شروع کرد به کندن موهای بدنش. در باره کتابچی گفته می شد که او موجب دستگیری عده ای از مبارزین و محاکمه شدن عده ای از آنها شده است.

خسرو گل سرخی و کرامت دانشیان

خسرو گل سرخی ابتدا با یک پرونده دیگر دستگیر شده و مدت محکومیتش نیز نمی توانست چندان زیاد باشد. اما ناگهان او را از زندان شماره چهار قصر به کمیته بردند و بعداً روشن شد که پرونده جدید و سنگینی علیه او درست کرده اند. بر پایه آنچه که در آن دوره ساواک در رسانه های همگانی پخش کرد گروه گل سرخی و کرامت دانشیان قصد داشتند شاه را ترور کرده و فرح دیبا را هنگام برگزاری جشنواره فیلم های کودکان بریابند. جشنواره فیلم کودکان همه ساله در ماه آبان در یکی از سینماها برپا می شد. برای ربودن فرح دیبا و رضا پهلوی پنج نفر سازماندهی شده بودند. رضا علامه زاده فیلمبردار و تامرذ دریافت جایزه بهترین فیلم کودکان، عباسعلی سماکار فیلمبردار، طیفور بطحانی فیلمبردار، رحمت الله (ایرج جمشیدی) خبرنگار و کرامت الله دانشیان کارمند شرکت ساختمانی. قرار بر این بود که این گروه هنگامی که علامه زاده جایزه اش را دریافت می کرد وارد عمل شده و با استفاده از

سلاح کمری هر یک از اعضاء خاندان سلطنت را که در مراسم شرکت داشته باشند به گروگان بگیرند... این مطالبی بود که روزنامه‌های آن دوره درباره این ماجرا نوشته بودند. بدین ترتیب ساواک شاه تلاش کرد تا با زمینه‌چینی‌های قبلی و برگزاری یک دادگاه علنی که در آن متهمین به جرم خود اعتراف کرده و تقاضای عفو می‌کنند ضربه‌ای روانی به مبارزه ضد دیکتاتوری در آن دوره وارد سازد. اما شجاعت خسرو گلسرخی و کرامت‌الله دانشیان و دفاع ایدئولوژیک آن‌ها در دادگاه فرمایشی آن چنان انعکاسی در سراسر کشور یافت که سناریوی ساخته و پرداخته شده توسط ساواک شاه به ضد خود مبدل شد.

خسرو گلسرخی جان بر کف نهاده و به جای دفاع از خود به دفاع از توده‌های ستم‌دیده کشورمان پرداخت. او در برابر این سنوال رئیس دادگاه که از خودتان دفاع کنید گفت: "من دارم از خلقم دفاع می‌کنم!" و پس از آخرین اظهار رئیس دادگاه نظامی مبنی بر دفاع از خود، خسرو باز هم گفت: "من به نفع خودم هیچی ندارم بگویم. من فقط به نفع خلقم حرف می‌زنم. اگر این آزادی وجود ندارد که من حرف بزنم، می‌توانم بنشینم." آنگاه رئیس دادگاه گفت: "همان قدر آزادی دارید که از خودتان به عنوان آخرین دفاع، دفاع کنید." خسرو با خشم و غرور اعلام کرد: "من می‌نشینم، من صحبت نمی‌کنم!" و با چهره‌ای پرفروغ و بی‌باک که تسلیم‌ناپذیری او را در برابر قلداران بازمی‌تاباند بازگشت و بر روی صندلی‌اش نشست.

کرامت دانشیان از فعالین سرشناس جنبش چپ نیز با دفاع قاطع و سرسخت خود حماسه‌ای آفرید. به عنوان آخرین دفاع او اعلام کرد: "دادگاه اول بنا بر شرایط فاشیستی حاکم بر آن دفاع مرا ناتمام شنید. اگر وحشتی از نیروهای انقلاب و مبارزات مردمی ندارید و در واقع به مرگ طبقه حاکم در ایران مومن نیستید، تاریخ این واقعیت را نشان

خواهد داد. ایمان ما به پیروزی جنبش نوین انقلابی ایران و سراسر جوامع طبقاتی جهان عظیم‌ترین قدرت است و این را هم بگویم که مارکسیسم هیچ‌گاه مورد خوش‌آیند طبقات حاکم و وابستگان آنان نیست.

ساواک شاه تلاش کرد تا با به ندامت واداشتن ابراهیم فرهنگ رازی، رحمت‌الله جمشیدی، شکوه میرزادگی از تأثیر مقاومت گلسرخی و دانشیان بکاهد اما این کار دقیقاً برضد خود مبدل شد به طوری که زانودن این چند نفر و ندامت کلیشه‌ای آن‌ها دفاعیات خسروگلسرخی و کرامت دانشیان را به حماسه‌ای فراموش‌نشده در تاریخ جنبش انقلابی ایران مبدل ساخت.

مسعود بطحانی

در دی‌ماه ۱۳۴۹ گروه فلسطین محاکمه شد و بخشی از دفاعیات اعضای گروه فلسطین در روزنامه‌ها منعکس شد که تأثیر بسیار زیادی در جو سیاسی آن دوره داشت. متن کامل دفاعیات شکرالله پاک‌نژاد به بیرون از زندان انتقال یافت و به‌طور مخفی در سطح وسیع تکثیر و پخش شد. سازمان "ساکا" در آن دوره از جمله جریاناتی بود که مبادرت به تکثیر و پخش دفاعیات پاک‌نژاد نمود. علاوه بر دفاعیه شکرالله پاک‌نژاد، دفاعیه مسعود بطحانی نیز که در آن دوره دفاع سرسختانه‌ای کرده بود، نیز تکثیر و پخش شد و بدین ترتیب نام مسعود بطحانی، اگر چه نه در سطح شکرالله پاک‌نژاد، به عنوان یک مبارز استوار علیه رژیم دیکتاتوری شاه مطرح شد. مسعود بطحانی در زندان تلاش می‌کرد که چهره‌ای انقلابی و استوار از خود عرضه کند و بدین ترتیب موقعیت خود را در میان زندانیان سیاسی به عنوان یک مبارز برجسته تثبیت سازد. اما واقعیت این است که در پس این چهره ظاهراً استوار شخصیتی متزلزل پنهان شده بود که به تدریج نامبرده را تسلیم ساواک شاه کرده و

به مهم‌ترین عامل نفوذی دستگاه جهنمی ساواک در میان زندانیان سیاسی آن دوره مبدل ساخت. ساواک با وانمود کردن این که او را یکی از خطرناک‌ترین زندانیان سیاسی می‌داند مرتباً او را جابجا می‌کرد تا از بخش‌های مختلف زندان‌های سیاسی آن دوره اطلاعات لازم را کسب کند. بر پایه تجربیات خودم بر این نظر هستم که همکاری بطحائی با ساواک شاه تأثیر زیادی در تیرباران هفت نفر از رهبران برجسته سازمان چریک‌های فدائی خلق یعنی رفیق بیژن جزینی و یارانش و نیز دو نفر از کادرهای برجسته سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ در پای تپه‌های اوین و تبعید بسیاری از زندانیان به شهرهای بد آب و هوا، به انفرادی افکندن تعدادی از زندانیان برای مدت‌های طولانی، داشته است.

بیاد دارم که در نخستین روزهای پس از بهمن ۱۳۵۷ بود و من روزی از سرکار به خانه برمی‌گشتم که ناگهان با مسعود بطحائی در خیابان مواجه شدم. او حالتی بسیار برآشفته و پریشان‌احوال داشت. پس از احوال‌پرسی کوتاه از شیوه برخوردش متوجه شدم که در شرایط روانی درهم‌ریخته‌ای بسر می‌برد. پرسیدم مسعود تو را چه می‌شود؟ با پریشانی نگاهی به من افکند و گفت آلبرت تو نمی‌دانی که همه بچه‌های سابق زندان بر این باورند که من در زندان با ساواک از نزدیک همکاری داشته‌ام. با شنیدن این جمله از او شگفت زده شدم. به چهره‌اش خیره شدم و پس از درنگی پرسیدم یعنی تو با شکنجه‌گران همکاری می‌کردی؟ او پاسخ داد که دیگران درباره من این‌گونه فکر می‌کنند و من اکنون تمام وجودم در حال سوختن و نابود شدن است و حس می‌کنم که دارم منفجر می‌شوم... نمی‌دانم چه کنم، به دادم برس؟ گفتم مسعود تو باید بروی به ستاد چریک‌های فدائی خلق در آن جا رفقای زیادی هستند که از تو شناخت دارند و تو باید با آن‌ها در باره این مسئله صحبت کنی! او را دیگر ندیدم. پس از چند روز برای آگاهی از

چند و چون مسئله به ستاد چریکهای فدائی خلق رفته و در آنجا محمود حسن‌پور را دیدم. از او پرسیدم از مسعود بطحائی چه خبر؟ گفت: "آلبرت چند روز پیش مسعود بطحائی هراسان و پریشان به این جا آمد و درباره همکاری خودش در زندان در دوره شاه و چگونگی پیوند پنهانی اش با ساواک اعترافاتی نمود. رفقا هم اعترافات او را روی کاغذ آوردند و او را همراه با سند اعترافاتش به رژیم جدید تحویل دادند. گویا آن‌ها هم اعترافاتی از نامبرده گرفته و سپس آزادش کرده‌اند." از محمود پرسیدم به چه سبب بطحائی با آن حال پریشان و هراسان و این گونه شتابزده به ستاد آمد و خودش اعتراف کرد که در زندان با ساواک همکاری کرده است در صورتی که کسی نمی‌دانست که او اینکاره است. اضافه کردم شاید بخاطر عذاب وجدان به فکر اعتراف افتاده است! محمود گفت: "آلبرت پرسش بجائی کردی. همین پرسش برای خیلی‌ها پیش آمده که چرا او خودش برای اعتراف همکاری با ساواک پیش قدم شده است. گمان نکن چنین افرادی زیر فشار وجدانشان دست به چنین اعترافاتی می‌زنند. چون اگر امثال این‌ها دارای وجدان و شرافت باشند با توجه به شناختی که از ساواک شاه داشتند هیچ‌گاه دست به این نوع همکاری نمی‌زدند. این افراد نمی‌دانند که وجدان چیست؟ اما علت اعتراف چیز دیگری است. او با منوچهری یکی از بازجوها و شکنجه‌گران خشن ساواک همکاری تنگاتنگی داشته است و شنیده و یا حدس زده است که منوچهری نیز همانند تهرانی و آرش توسط پلیس دولت موقت دستگیر شده است. از همین رو از این ترسیده است که منوچهری درباره همکای او با ساواک اعترافاتی انجام دهد و بنابراین خواسته است پیش دستی کند تا جلوی ضرر بیشتر را بگیرد."

عزیز سرمدی

عزیز سرمدی یکی از رفقای سرشناس گروه جزئی - ظریفی بود. رفیق سرمدی را در آن دوره از زندان شیراز به زندان قصر منتقل کرده بودند. در پشت کتف‌اش درست روی عصب دمار، دملی به بزرگی یک گردوی درشت رشد کرده بود که پیوسته درد داشته و رفیق سرمدی را آزار می‌داد.

ر. سرمدی نمی‌خواست برای درمان به پزشک‌های زندان مراجعه کند زیرا به آن‌ها اعتماد نداشت و معتقد بود که پزشکان زندان ممکن است در زیر عمل جراحی به دستاویزهای گوناگون او را سر به نیست کنند. پزشک جراحی بنام رحمانیان هم‌بند ما بود که از ما جراحا اطلاع داشت. او مطرح کرد که اگر یک ابزار تیز و یا چاقوی برنده داشته باشد می‌تواند دمل را به آسانی از کتف ر. سرمدی خارج کند. هونان عاشق یکی از رفقای ساکا همواره از این وسائل در بساطش موجود بود. او درب یک قوطی کنسرو را از وسط به دو نیم کرده، روی سنگ فرش حوض لبه آن را تیز کرد و با آتش اجاق چراغ‌پزی تیزی جدید را حرارت داد تا ضد عفونی شود. سپس تیزی ساخته شده را به دست دکتر رحمانیان سپرد. دکتر از برندگی و تمیزی تیزی خوشش آمد و آمادگی خود را برای انجام عمل جراحی اعلام کرد. اطلاقی که من در آن می‌خواهیدم بهترین و امن‌ترین محل برای انجام عمل جراحی تشخیص داده شد. دکتر رحمانیان نخست محل را با صابون و آب شسته و برای جراحی آماده نمود. پاسبان کشیک در راهروی زندان پیوسته در حال رفت و آمد بود و به همه اطلاق‌ها سرک می‌کشید. من پیش درب اطلاق نشسته و کتابی در دست گرفتم به طوری که هر کس مرا می‌دید گمان

می کرد که دارم کتاب می خوانم. رحمانیان با سرعت محل دمل را با تیزی بریده، دمل را از دست ر. سرمدی خارج کرد. در تمام مدت جراحی پاسبان در حال رفت و آمد و نگرانی در راهروی بند بود و به مخیله اش هم خطور نمی کرد که زندانیان در حال انجام عمل جراحی هستند. ما قبل از شروع جراحی به هم بندانمان سپرده بودیم تلاش کنند که با نگرهان در انتهای راهرو صحبت کرده و او را به هر اندازه ممکن مشغول کنند تا عمل جراحی انجام شود. دکتر رحمانیان با نخ و سوزن معمولی به دوخت و دوز محل جراحی پرداخت روی محل بخیه شده گرد آنتی بیوتیکی که قبلاً تهیه شده بود پاشیده شد تا عفونت نکند. بدین ترتیب عمل جراحی با موفقیت به پایان رسید.

حسن ضیاء ظریفی

یک روز سرد زمستانی بود. پاسبان ها ناگهان به داخل بندها ریختند و بلندگو اعلام کرد که همه زندانیان فوراً به حیاط زندان بروند. این روشی بود که پلیس شهربانی برای بازرسی بندها بکار می برد. زندانیان را ناگهان به حیاط برده و سپس به بازرسی زندان می پرداختند تا به اصطلاح "خلاف کاری های" زندانیان را کشف کنند. هر زندانی هنگام رفتن به حیاط بازرسی کامل بدنی می شد تا چیزی را بطور مخفی با خود به بیرون بند حمل نکند. پاسبان ها ضمن بازرسی بدنی کاغذ، مداد و هر چیزی که زندانی به همراه داشت را یک به یک بازرسی کرده و هر چه زیان آور بزعم خودشان را برای بررسی بیشتر نگه می داشتند. حتی دم پائی ها نیز از بازرسی و کنکاش مصون نمی ماند. بهر حال آن روز خیلی پکر و گرفته روی پله ای که بند را به حیاط منتهی می کرد نشسته بودم. ناگهان دیدم زنده یاد حسن ضیاء ظریفی آمد و پهلویم نشست. نگاهی به او انداختم. چشمهایش پر خون و

صورتش گرفته بود. از او پرسیدم تو را چه می شود؟ گفت مریضم. دستش را گرفتم، تب بسیار شدیدی داشت و بدنش در تب می سوخت. گفت، خیلی خسته ام بگذار سرم را روی زانویت بگذارم و بخوابم. گفتم با کمال میل. او سرش را بر روی زانوهایم نهاده بدنش را روی پله ها پله کرد و در حال خواب و بیداری گفت: "رفیق آلبرت هم اکنون احساس می کنم که سرم را روی زانوهای پدرم گذاشته ام". از گفته رفیق ظریفی که مملو از صمیمیت و مهربانی بود، بسیار مسرور شدم و احساس شادی مرا فرا گرفت. دستم را بر روی پیشانی اش نهادم تب شدیدی داشت. طولی نکشید که به خواب عمیقی فرو رفت. با دستهایم موهایش را نوازش می دادم. با خود می اندیشیدم که تا کی این بی سامانی ها این زور و ستم ادامه خواهد داشت... چرا اقلیتی استعمار کننده باید بر اکثریت مردم جهان حکومت کنند... چرا همین اندک مبارزینی که برای آزادی و سوسیالیسم در برابر همه این بی دادگریها، حق کشی ها، بهره کشی انسان از انسان قد برافراشته اند و حاضرند جان شیرین خود را در این راه سترگ فدا کنند نتوانسته اند با هم زبان مشترکی پیدا کرده و تلاش هایشان را به هم پیوند زنند به طوری که مبارزه علیه ظلم و بیداد، علیه این همه نابرابری ها در جامعه بشری و علیه اقلیتی که بر جهان حکم می راند بیشتر به ثمر بنشیند! به ساعت نگاه کردم و دیدم که بیش از یک ساعت در اندیشه های خود غوطه ور بوده و در طی این مدت ر. ظریفی در هوای سرد زمستانی، در حالی که در تب می سوخت، هم چنان در خواب بود. در پی کسی بودم که به من کمک کند که ناگهان چشمم به زنده یاد حسن اردین خورد. به او گفتم: "رفیق این جوان دارد از تب می میرد از هم بندگان بپرس ببین که اگر کسی تب بر با خود دارد برایم بیاور که شاید تب رفیق اندکی پائین بیاید". ر. اردین برای یافتن دارو شتافت. پس از اندک زمانی برگشت و

گفت از هم‌بندان کسی دارو به همراه خود نداشت و این گماشتگان سنگدل نیز که گوششان به این حرفها بدهکار نیست هر چه به آنها گفتم و تذکر دادم که یکی دارد در تب می‌سوزد حرفم موثر واقع نشد... این‌ها به مرگ ما خرسند هستند و مسلم است که از دارو خبری نخواهد شد. در حالی که خشم سراسر وجودم را فرا گرفته بود، به ر. اردبین گفتم ببین رفیق این است دروازه‌های تمدن بزرگ. رژیم حاکم بسیاری از فعالین راه آزادی را گرفته، به زندان افکنده، قلم‌ها را شکسته و صداها را در گلو خفه کرده است. بسیاری از سینه‌ها نیز سوراخ سوراخ شده‌اند تا کسی را برای حرف زدن نباشد. آزادی بیان را که حق اولیه هر شهروندی است از همه سلب کرده‌اند و در دهان‌های حق‌گر سرب‌مذاب ریخته‌اند... باید تشکل‌های کارگری، سازمانهای سیاسی و مطبوعات محو شوند تا اقلیتی ناچیز با راحتی و فراغ‌بال دآرایی کشور را بیلعند، شب و روز در قمارخانه‌ها پرمه بزنند و بساط پخش مواد مخدر و فساد و فحشاء را در سایه حکومت ۲۵۰۰ ساله شاهان پهن کنند. در این هنگام به یاد شعر شاعر مبارز لیب‌دوخته فرخی یزدی (۱۳۱۸-۱۳۶۶) اقتادم که سرانجام در دوران رضاشاه در زندان قصر کشته شد:

این ستمکاران که می‌خواهند سلطانی کنند
 عالمی را کشته تا یکدم هوس‌رانی کنند
 آنچه باقی مانده از دربار چنگیز و نرون
 بار بار آورده و سریار ایرانی کنند
 جشن و ماتم پیش ما باشند یکی چون بزه را
 روزگار جشن و ماتم هر دو قربانی کنند
 روز شادی نیست در شهری که از هر گوشه‌اش
 بینوایان بهر نان هر شب تواخوانی کنند

تا یکی با پول این یک مشت خلق گرسنه
صبح عید و عصر جشن و شب چراغانی کنند

فرخی یزدی

گفتگو با بیژن جزئی

روزی در حیاط بند شش ایستاده بودم. بیژن جزئی آمد و پس از احوال‌پرسی چون می‌دانست که من در یک خانواده ارمنی زاده و پرورش یافته‌ام پرسشی در باره پیرم‌خان از من نمود و گفت: "پیرم‌خان که از دانشناک‌های آرامنه بود، دانشناک‌ها هم دارای ارتجاعی‌ترین و ضد انقلابی‌ترین دیدگاه‌ها هستند، پس چرا در پاره‌ای از کتاب‌های تاریخی این همه به او ارج می‌گذارند؟" در پاسخ به او گفتم که پرسش با ارزشی کرده است و اضافه کردم که هر پدیده، دیدگاه و حرکت اجتماعی را بایستی با ارزش‌ها و شرایط حال و زمان و مکان همان دوران شناخت و به ارزیابی آن پرداخت. پس انقلابیون مشروطه خواه ایران را نیز ما از آن رو پیشرفته و مبارز می‌خوانیم که در برابر نظام پوسیده فتودالیسم و زورگوی محمدعلی شاه و برای استقرار نظام سرمایه‌داری دست به خیزش زده بودند. دیدگاه و جهان‌بینی آن‌ها تا همین سطح و اندازه پیشرفته بود و نه بیشتر و مبارزات آن‌ها در آن دوران گامی به پیش بودند. فراموش نکن اگر امروز ستارخان‌ها و باقرخان‌ها و پیرم‌خان‌ها در همین هنگام که ما با هم گفتگو می‌کنیم زنده بودند و در حاکمیت کنونی هم شرکت داشتند، بدون شک باز جای ما مارکسیست-لنینیستها و کسانی که طرفداران طبقه کارگر هستند، در همین زندان‌ها و سیاه‌چال‌ها بود. او پس از شنیدن این صحبت و با حرکت سر دیدگاه مرا در این مورد تأیید کرد.

روزی دیگر من و احمد کابلی از اعضاء ساکا (عباس کابلی برادر کوچک احمد کابلی که از اعضاء چریکهای فدائی خلق ایران و کارمند گروه بهشهر بود در تابستان ۱۳۵۴ به شهادت رسید) در هشتی بند چهار به گزارش های تلویزیون نگاه می کردیم. رفیق بیژن جزنی هم آمد پهلوی ما ایستاد و سر گفتگو را با کابلی باز کرد و از او پرسید: "رفیق کابلی تو که به تازگی از زندان شهر مشهد آمدی، آنجا در زندان چه خبر بود؟" کابلی به جای پاسخ به پرسش بیژن از او پرسید که اول تو بگو چرا در تهران چنین شده که عده ای را در زندان به فلک بسته اند؟ حکومت نظامی در زندان ها برقرار شده و این همه فشار و محدودیت برای زندانیان به وجود آورده اند.

بیژن جزنی در پاسخ گفت: "واکنش های ساواک نتیجه شدید تضادها در بیرون از زندان یعنی رشد مبارزه مسلحانه در سراسر جامعه و در خارج از زندان است. این تشدید تضادها در جامعه، خود را در زندان بشکل سرکوب هر چه بیشتر نشان می دهد. از نقطه نظر پیکار طبقاتی این تشدید تضادها می تواند نکات مثبتی در بر داشته باشد. افراد پیکارجو و مبارز هر چه بیشتر آبدیده می شوند و برانداخته و تجربیات مبارزاتی آن ها افزوده می شود...". من گفتم که رفیق جزنی بدون شک انسان های پیشرو در پیکار طبقاتی همچون فولاد آبدیده می شوند و می آموزند و به اندوخته های فراوانی دست خواهند یافت. ولی از دید من رهبری سیاسی نیاز به کاردانی و چاره جویی های درست دارد. بویژه نباید فراموش کرد که اکنون همه ی ما در زندان هستیم و در چنگ یک سازمان آدمکش و با تجربه. هر آن امکان دارد که ساواک جهمی نقشه ناپودی و سر به نیست کردن ما را با روش های گوناگون طراحی کند. تاریخ زندان ها که آکنده از تجربیات تلخ است همین واقعیت را به ثبوت می رساند. کابلی گفت: "نگاهی به تجربه زندان ها در همین چند سال

اخیر نشان می‌دهد که سیاست درست در مقابل سرکوب می‌تواند بسیاری از فشارها را کاهش داده و برعکس عکس‌العمل‌های حساب نشده، فشارها را تشدید کند. کابلی اضافه کرد در زندان مشهد نظیر زندان تهران سرپرستان زندان چندین بار از ما خواهش کردند که از برخی از اقدامات مان در زندان نظیر سرودخوانی و... صرف‌نظر کنیم و در برابر آن، آن‌ها امکانات دیگری نظیر دسترسی به کتاب، روزنامه و دیدار با بستگان در اختیار ما قرار خواهند داد. ما به این نتیجه رسیدیم که برای آزمودن درستی گفتار ساواک و شهربانی مشهد، برای دوره‌ای از اقدامات مزبور صرف‌نظر کنیم. ما همین کار را کردیم و دیدیم که حوادثی نظیر زندان تهران و شیراز در زندان مشهد به وقوع نپیوست. بنابراین هر چه را در زندان تهران به وقوع پیوسته نمی‌توان به حساب تشدید تضادهای بیرونی نوشت. بحث ما ادامه یافت ولی ر. جزئی بر درستی دیدگاه خود پافشاری کرد.

در آن دوران افرادی از آقایان معمم و مذهبی در زندان بودند که پاره‌ای از آنان اکنون در دستگاه جمهوری اسلامی دارای جایگاه چشمگیری هستند. آخوندی که اسمش را فراموش کرده‌ام، هنگام نماز که فرا می‌رسید آستین‌های پیراهنش را بالا می‌زد و کنار استخر یا آبگیر کوچک حیات زندان می‌نشست و شروع به شستشوی دست و سر و صورت خود می‌نمود و خود را برای نماز آماده می‌کرد. در همان هنگام که او سرگرم اینکار بود، چرک‌های دمپائی‌هایش که با آب کنار آبگیر در تماس بود شناور شده و رقص‌کنان بسوی پایین سرازیر می‌شدند. او با همین آب آلوده نه فقط دست و صورت بلکه دهانش را هم می‌شست. من که مدتی به حرکات او خیره شده بودم با حالتی اعتراضی از او پرسیدم حاج آقا شما که با این دم پائی‌های چرکین و کثیف کنار آبگیر دست نماز می‌گیرید فکر نمی‌کنید که مریض شوید زیرا این چرکها پر

از میکروب است و شما با آن دهانتان را هم می‌شوئید و اضافه کردم توجه داشته باشید که شما تنها نیستند و دیگران نیز از این آب استفاده می‌کنند، بنابراین؛ این کار شما آب را آلوده می‌کند، او نگاهی به من انداخت و با دست های خیس دستی به ریشش کشید و با آهنگی گرفته پاسخ داد: "انسان باید ایمان و باورش به خدا درست باشد. اگر کسی دارای باوری پاک به ذات باری تعالی باشد هزاران میکروب که هیچ پدر هزاران میکروب هم نمی‌توانند به تندرستی او ضربه ای بزنند." به او گفتم حاج آقا آخر باور و ایمان به خدا هیچ‌گونه ارتباطی به میکروب و چرک ندارد... اگر در پی نداشتن امکانات بهداشتی و یا پیروی نکردن از دستورات بهداشتی میکروب وبا در بین انسان‌ها گسترش پیدا کند و هزاران نفر را بکشد، یعنی آن هزاران نفر هم به خدا ایمان نداشتند و بی باور بودند. و اضافه کردم که آخر این چه پاسخ بی پایه‌ای است که برای این حرکت خود می‌تراشید که نه سر دارد و نه ته. وی بعد از صحبت من با خشم آنجا را ترک کرد.

سیروس نهاوندی

سیروس نهاوندی یکی از اعضای موثر رهبری سازمان رهایی بخش بود که پس از دستگیری در زیر شکنجه تسلیم شده و به همکاری با ساواک پرداخت. ساواک برای شکار انقلابیون که علیه رژیم شاه در بیرون از زندان مبارزه می‌کردند شایع کرد که سیروس نهاوندی برای معالجه به زندان ارتش منتقل شده و در آنجا با استفاده از یک فرصت فرار کرده است. از همان اول در مورد این سناریو تردیدهای فراوانی در زندان به وجود آمد. از جمله رفیق بیژن جزئی معتقد بود که این سناریو ساختگی است و نهاوندی در حال همکاری با ساواک است. او یکی از دلائل خود را ضعف سیروس نهاوندی در زیر شکنجه و نیز مدت طولانی

نگهداری نامبرده در زیر بازجوئی در زندان اوین ذکر می‌کرد. به هر حال پس از فرار ساختگی سیروس نهاوندی از زندان، سازمان رهایی‌بخش ایران بار دیگر زیر نظر ساواک بازسای شد. این سازمان شبکه وسیعی در تهران، اصفهان و شیراز به وجود آورد و توانست حدود ۲۰۰ فعال سیاسی را به شبکه‌های خود جذب کند. هدف ساواک نه فقط شکار انقلابیون از طریق جذب آن‌ها به سازمان رهایی‌بخش بلکه هم‌چنین استفاده از آن بعنوان تله‌ای برای نفوذ در سازمان‌های دیگر از جمله سازمان فدائی، مجاهدین و نیز روشنفکران چپ بود. در هسته‌های این سازمان، دوره‌های آمادگی برای جنگ چریکی آموزش داده می‌شد. کتاب "تجربیات جنگ چریکی در شهر" نوشته سیروس نهاوندی که در حقیقت ترجمه‌ای از نوشته‌های انقلابیون آمریکای لاتین در مورد جنگ چریک شهری بود، مبنای آموزش قرار می‌گرفت. علاوه بر به اصطلاح کار نظری، تمرین‌های جنگ چریکی، تعقیب و مراقبت، شناسایی اهداف عملیات چریکی و... نیز آموزش داده می‌شد. این نوع آموزش‌ها برای شناسایی کسانی بود که تمایل به فعالیت مسلحانه داشتند. در مورد دیگران محافل مطالعاتی سازمان داده می‌شد.

یکی از محافل فدائی از همان آغاز تجدید سازماندهی سازمان رهایی‌بخش به یکی از اعضای هسته‌های این سازمان به نام بهرام نوروزی در مورد مشکوک بودن این تشکیلات هشدار می‌دهد. اما نوروزی بخاطر علقه‌های عاطفی با این سازمان و از جمله با سیروس نهاوندی (نامبرده از بستگان سیروس نهاوندی بود) به این هشدار توجه نمی‌کند. اما به تدریج شواهد بیشتری در مورد همکاری سیروس نهاوندی با ساواک برای برخی از فعالین این جریان آشکار می‌شد ضمن این که برخی دیگر این حدسیات و ارزیابی‌ها را شایعه می‌دانستند و سیروس نهاوندی را قهرمانی می‌دانستند که از چنگال ساواک فرار کرده و به

مبارزه خود علیه رژیم شاه ادامه می‌دهد. بهر حال این جریان تا سال ۵۵ به فعالیت خود ادامه می‌دهد. در سال ۵۵ یکی از فعالین سازمان فدائی بنام جمال‌الدین سعیدی که به خاطر ضربات سال ۵۴ رابطه‌اش با سازمان فدائی قطع شده بود به طور تصادفی با بهرام نوروزی برخورد کرده و از وی که سابقه آشنائی سیاسی و دوستی داشت خواهان امکانات می‌شود. نوروزی جمال‌الدین سعیدی را به خانه خود، که یکی از خانه‌های تیمی سازمان رهایی‌بخش بود، می‌برد. پس از مدتی این دو با بررسی مجموعه شواهد و قرائن به این نتیجه می‌رسند که سیروس نهاوندی عامل ساواک است و تصمیم می‌گیرند که او را ترور کنند. ارزیابی این دو نفر این بود که پس از ترور سیروس نهاوندی، ساواک به همه سرنخ‌ها حمله کرده و به دستگیری‌های وسیع اقدام خواهد کرد. به همین خاطر نوروزی به جلال دهقان که او نیز از فعالین سازمان رهایی‌بخش بود مسئله را بازگو کرده و از نامبرده می‌خواهد که از خانه خود خارج شده و به امکاناتی که در اختیار شبکه‌های سازمان رهایی‌بخش قرار دارد، مراجعه نکند. ولی جلال دهقان که به سیروس نهاوندی اعتماد داشت جریان را به نحوی به سیروس نهاوندی خبر می‌دهد. ساواک درست یک روز قبل از انجام عملیات ترور، طرح خود را برای دستگیری کل اعضای این جریان در یک حمله سراسری و هم‌زمان در شهرهای مختلف به اجرا می‌گذارد و حدود ۲۰۰ نفر را دستگیر می‌کند اما جلادان ساواک تصمیم می‌گیرند که برای ادامه بازی و بهره‌برداری هر چه بیشتر از سیروس نهاوندی کلیه کسانی را که به ماهیت سیروس نهاوندی پی‌برده بودند قتل‌عام کنند. از پی این تصمیم گروه‌های ضربت ساواک به دو خانه تیمی یورش برده و با آن که می‌دانستند که ساکنین خانه‌ها مسلح نیستند همه آنها را (در هر خانه چهار نفر از فعالین این سازمان ساکن بودند) قتل‌عام می‌کنند. جلال

دهقان و ماهرخ فیال از جمله شهدای این قتل عام بودند. جلادان ساواک به ویژه انتقام سختی از بهرام نوروزی و جلال‌الدین سعیدی می‌گیرند. آن‌ها را به حالت زخمی به زندان منتقل کرده و پس از سه ماه شکنجه آن‌ها را شهید می‌کنند. یکی از فعالین سازمان فدائی که جلال‌الدین سعیدی را می‌شناخته او را در بیمارستان زندان به حالت اغماز دیده و خبر را به درون زندان می‌آورند. خیانت و خودفروشی سپروس نهبوندی موجب مرگ رفقای مبارزی می‌شود که هر یک با یک دنیا شور و علاقه برای رهایی انسان‌ها از بند استبداد و سرمایه به پیکار برخاسته بودند.

چند نفر از زندانیان مشهد را برای بازرسی به تهران آورده بودند. در میان آن‌ها شخصی بود که اگر درست بخاطر داشته باشم، بنام دکتر مجید جمشیدی. او داستانی از جنگ ویتنام که خود شاهد آن بود برایمان شرح داد. او گفت: "پس از کودتای ۲۸ مرداد که آمریکایی‌ها حکومت ملی دکتر مصدق را سرنگون نمودند و تاج و تخت را به محمد رضا شاه پهلوی بخشیدند، رژیم شاه، ایران را به صورت یکی از کشورهای مستعمره آمریکا درآورده و بی‌جهت هم نبود که آمریکا تخت و تاج را دوباره در اختیار محمدرضا پهلوی قرار داد و سال‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در پی دکترین ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور آمریکا محمدرضا شاه نقش ژاندارم را برای انجام هرگونه فرمان اربابان آمریکایی‌اش در منطقه خاورمیانه به دست گرفت و در واقع آمریکا و انگلیس حامی شاه بوده و او را وادار به خرید میلیاردها دلار اسلحه کردند. ولی پاره‌ای برتری ارتش شاه را در منطقه خاورمیانه در وجود ذات مقدس املاحضرت شاهنشاه آریامهر می‌دانستند. یکی از فرمان‌هایی که اربابان آمریکائی آریامهر به او داده بودند، این بود که در جنگ ویتنام شرکت کند. این رژیم سیاسته با پول مردم زحمتکش

و دردمند ایران سوخت بنزین هواپیماهای آمریکا را که در ویتنام به بمباران و کشتار مردم بی گناه ویتنام مشغول بودند می بایستی تأمین می کرد. همین طور از دیگر خواسته های آمریکائیان از رژیم شاه، تأمین پزشک ها و پرستارهای کارآموده و دارو برای سربازان و درجه داران آمریکایی زخمی شده در ویتنام بود. این خواسته های آمریکا از طریق رژیم شاه به خوبی تأمین شد. از جمله پزشکانی که به ویتنام فرستاده شده بودند همین آقای جمشیدی هم بند ما بود. آقای جمشیدی ادامه داد که: "روزی یک جوان ۱۸-۱۹ ساله ویت کنگ که از ناحیه شانه تیر خورده بود و تیر مزبور در شانه اش گیر کرده بود، نزد من برای درمان آوردند. من به زیان فراتسه پرسیدم چه مشکلی داری؟ او با دست محل برخورد تیر را به من نشان داد. در آن هنگام آمپول های آرام کننده ما به پایان رسیده بود. به او گفتم باید اندکی بردباری داشته باشد. تا آمپول های آرام کننده به دست ما برسد. ولی جوان ویت کنگ گفت اشکالی ندارد، بدون بودن آمپول آرام کننده هم توان تحمل درد را دارد. به او گفتم ولی این عمل درد فراوان دارد و تحمل آن دشوار است. ولی وی تأکید داشت که اشکالی ندارد. در این میان که ابزار کار برای جراحی را آماده می کردم، آن جوان ویتنامی از من پرسید، شما ایرانی هستید؟ من که از پرسش او حیران شدم، گفتم بله. ولی از کجا فهمیدی که من ایرانی هستم؟ او گفت که از گویش زبان شما، زیرا که یک بار هم با یک پزشک ایرانی دیگر برخورد داشتیم. او اضافه کرد که من تاریخ پیکار ضد استعماری کشور ایران را خوانده ام. از شروع پیکار انقلابیون دوران مشروطیت گرفته تا پیدایش حزب کمونیست ایران و سپس پیدایش حزب توده در دوران جنگ دوم جهانی و جنبش مردم آذربایجان و کردستان و سپس جنبش مردمی ضد بیگانگان به ویژه کشور انگلیس برای ملی کردن صنعت نفت ایران به رهبری دکتر محمد مصدق

و پس از آن کودتای ۲۸ مرداد بوسیله سازمان سیا و دوران پس از آن تیرباران افسران سازمان نظامی حزب توده و... با تسلط کامل این دوران های تاریخی را به شیوه ای بسیار کوتاه و فشرده در زمانی کوتاه برایم شرح داد. از آگاهی او از مبارزات مردم کشورمان در شگفت شدم. به او یادآور شدم که بهتر است پنهان کاری را بکار برد زیرا که از گفته هایش خواهند فهمید که او یک ویت کنگ است. او گفت که اشکالی ندارد زیرا که هر روز بامداد که از خانه بیرون می آید مرگ و زندگی را در کف دست های خود می گذارد و هیچ گونه ترسی از مرگ ندارد. او ادامه داد که شنیده ای که ۱۹ نفر فدائی ویت کنگ در سفارت آمریکا در سایگون پایتخت ویتنام جنوبی چه کردند؟ و او پیوسته روی یک آرمان تکیه و پافشاری می کرد و آنرا یادآوری می نمود. او می گفت که ما ملت ویتنام تا پوزه آمریکا این ابرقدرت جهانی را با تمام نیروهای کمکی که از طرف نوکران او که در ویتنام هستند به خاک تمایم و به مردم دنیا نشان ندهیم که توان نظامی و مالی ابرقدرت در برابر خواست یک ملت ستمدیده هیچ است، دست بردار نخواهیم بود. کاری با نظامیان آمریکایی و دیگر نوکران فرستاده آن ها در ویتنام خواهیم کرد که جای پای فرار نداشته باشند و... که البته سرانجام، گفته های آن جوان پیکارگر ویت کنگ پس از مدتی به حقیقت پیوست و کار به جایی کشید که ژنرال های آمریکایی و دیگر سران ارتش ویتنام جنوبی همگی از ترس و با یک شکست و خواری برای فرار خود از بام و حیاط سفارت آمریکا در ویتنام جنوبی به وسیله هلی کوپتر از ویتنام گریختند و گورشان را گم کردند.

گفته های آن هم بند را بدین سبب نوشته ام که یادآور شوم تا که پیکارگران کشورهای زیر ستم، تاریخ مبارزات وهایی بخش زحمتکشانشان ایران را برای بهره گیری از اندوخته های آن می خوانند و بدون شک

خواندن و آموزش مبارزات ملت خودمان برای ما ایرانیان بسیار ضروری تر می باشد.

در پایان باید تاکید کنم که خاطرات زندان سال های پنجاه به هیچ وجه کامل نبوده و تنها لحظات کوتاهی از یک دوره پرشکوه مبارزه علیه رژیم پهلوی را بازتاب می دهد. از سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ زندان های رژیم ستم شاهی شاهد خیل عظیمی از فعالین ضد استبدادی و به ویژه فعالین چپ بود که به جریانات گوناگون ایدئولوژیک و سیاسی تعلق داشته و هر یک با روش خاص خود علیه استبداد پهلوی به مبارزه برخاسته بودند. نیروهای چپ، طیف وسیعی را در برمی گرفت که عبارت بودند از فعالین سازمان چریکهای فدائی خلق (که بعداً خود به گرایش های گوناگون تقسیم شد) گروه فلسطین، گروه ستاره سرخ، مجاهدین مارکسیست شده، گروه گل سرخی و دانشیان، ساکا، گروه طوفان، گروه رهایی بخش، حزب توده و محافل بسیار وسیع چپ که یا به گروه بندی های فوق تعلق داشتند و یا به صورت مستقل فعالیت می کردند. در میان همه این طیف های رنگارنگ چپ، فعالین مقاوم و مبارز و معتقد به طبقه کارگر و سوسیالیسم وجود داشتند که صرف نظر از اختلاف نظری من احترام خاصی برای آنها قائل بودم.

موج مبارزه و همراه با آن سرکوب، در اوائل سال های ۵۰ شدت بی سابقه ای پیدا کرد و به دنبال آن زندان های سابق دیگر ظرفیت پذیرش انقلابیون در بند را نداشت. بدین ترتیب از زندان های موجود در قصر بندهای جدید یک تا شش برای جای دادن زندانیان احداث شده و

زندانیان زندان شماره ۳ و چهار به ساختمان جدید منتقل شدند. در سالهای ۵۳-۱۳۵۲ علاوه بر دستگیرشدگانی که مستقیماً از اوین و بازداشتگاه موقت شهربانی به قصر منتقل می شدند رژیم شاه اقدام به انتقال زندانیان دیگر از شهرستان ها کرد که بعداً روشن شد این نقل و انتقالات در چهارچوب یک برنامه برای سرکوب و کشتار زندانیان سیاسی طراحی شده است. از جمله از زندان شیراز رفقا عباس سورکی، عزیز سرمدی، محمدرضا شالگونی، سعیدکلانتری (دانی ر. بیژن جزنی)، حسن سحرخیز به زندان جدید در قصر منتقل شدند. به همین خاطر در آن دوره بندهای یک تا شش زندان قصر به لحاظ سیاسی تحرک بی سابقه ای پیدا کرد. جریانات گوناگون میان خود و با دیگر جریانات به مباحثات سیاسی و اینترلوژیک حول مسائل گوناگون مبارزه از جمله خط مشی مبارزه در زندان می پرداختند. بسیاری نامها از ترکیب متنوع آن دوره به یادمانده است و برخی از یادم رفته است. بیژن جزنی، حسن ضیاظریفی، عزیز سرمدی، عباس سورکی، سعیدکلانتری، مهران شهاب الدین، رضا نعمتی، اصغرایزدی، عبدالله افسری، چنگیز احمدی، حبیب فرزاد، عبدالحمید روشنفکر، محمدعلی بیگللو، انوشیروان لطفی، صفرقهرمانیان، عزیز یوسفی، عباس فضیلت کلام، یوسف اردلان، خسرو موریم، نصرالله کسرائیان، بهروز نابت، باقر قلیانی، نهراسب صلواتی، محمدشیبانی، حسین اوردین، آواتس مرادیان، هونان عاشق، سرپ بارسقیان، عبدالله مهری، اصغر فتاحی، حسن و سعدی علی زاده، رمضان آزاد، نجی رسولی، محمد احمدیان، پرویز حکمت جو، علی خاوری، روبن مارکاریان، غلامحسین ابراهیم زاده، علی مهدیزاده، علیرضا شکوهی، عباس سماکار، رضاعلامه زاده، یوسف آلیاری، احمد بناساز نوری، روزبه گلی آبکناری، شکرالله پاک نژاد، ناصرکاخساز،

هیبت غفاری، توکل اسدیان، هدایت سلطان‌زاده، حسن حسام، پرویز نویدی، علی اکبر کامیابی، سهراب افشار قاسمی، رحیم بنائی، هادی جفرودی، علی پاینده و بسیاری دیگر ... و از مجاهدین مسعود رجوی، موسی خیابانی، مصطفی جوان خوشدل ... که نام آنها نیامده است. در مورد برخی از فعالین یاد شده یادبودهائی آورده‌ام اما پرداختن به همه در این کتاب که هدف دیگری در برابر خود قرار داده است ممکن نیست.



بعد از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۶ همکاران عزیزم مرا به کنفدراسی

دعوی کردند بودند



بعد از زندان ۱۳۵۶ هنگام کار در کارگاهی مشغول کار هستم سمت چپ

حسن یادگاریان



عکس در اول ماه مه ۱۳۶۴ با همکاران سندیکای کارگران کفاش



در ماه مه ۱۹۶۸ در کرج با یکی از همکارانم هوسیک کشیشان